

چون «پول» نداری نمی‌توانی «ترک» کنی؟! نگاه



شاهپور شریفی مسئول انجمن بهشت کوچک-شهر بومهن

انجمن «بهشت کوچک» جزو کمپ‌های قدیمی در زمینه درمان اعتیاد به‌شمار می‌رود؛ این انجمن سابقه ۱۱ سال فعالیت دارد. اکثر بیماریانی که در «بهشت کوچک» حضور پیدا می‌کنند، کاملاً تمایلی این کار را انجام می‌دهند و تصمیم گرفته‌اند که پاک شوند و زندگی دیگری‌گونه‌ای داشته‌باشند.

طبیق صحبت‌هایی که

مسئولان منطقه انجام

داده‌اند، گفته شده که

با توجه به ظرفیت شهر پردیسس که ۱۷۰ هزار نفر است، این شهر نیاز به ۷ کمپ در زمینه درمان اعتیاد دارد.

اگر بخواهیم به‌طور متوسط در نظر بگیریم که ۳۰ کمپ در شهر تهران وجود دارد و در هر کدام از آنها حدود ۴۰ نفر زندگی می‌کنند...

می‌بینید که آمار به دست

آمده، آمار قابل توجهی می‌شود؛ ما به این شکل تقاضا را از بازار گرفته‌ایم.

سازمان بهزیستی هزینه‌های را برای مددجویانی که در کمپ حاضر می‌شوند در نظر گرفته است؛ یعنی آنها موظفند که درقبال درمانی که در انجمن صورت می‌گیرد، هزینه‌ای را در هر دوره بپردازند؛ اما این هزینه را در «بهشت کوچک» از اکثر مددجویانمان دریافت نمی‌کنیم؛ اما بعضی از آنها هم پیدا می‌شوند که داوطلبانه بخشی از هزینه خوراک و اجاره محل انجمن را پرداخت می‌کنند. در هر کمپ

حداقل ۱۰ بی‌خانمان زندگی می‌کنند که

هیچ جایی برای رفتن ندارند؛ مسا آدم‌هایی در انجمن مان – بهشت کوچک – داریم که ۱۰ ماه است نتوانسته‌اند جایی بروند و در محل انجمن

از آنها نگهداری می‌شود.

به جرأت می‌گویم که بیشترین بازدهی برای رفع آسیب‌های اجتماعی را مراکز مردنهاد داشته‌اند؛ بازدهی زیادی که دیگر نهادهایی که امکانات کافی و وافی در اختیار دارند، از پس آن بر نمی‌آیند. آمار بهبودی بیماران توسط این نهادها در مقایسه با مراکز مردنهادی مثل

ما – که توسط خود افرادی

که از بیماری اعتیاد رهایی

یافته‌اند، اداره می‌شود – اصلا

قابل قیاس نیست.

متأسفانه تصمیم‌گیران

در این حوزه کسانی هستند

که در بخش اجرایی هیچ

آگاهی نسبت به این قضیه

ندارند و تنها با قوانین دست و

پاگیر کار را سخت می‌کنند.

در سال‌های گذشته هر

سال ۲ میلیون تومان به ما

کمک می‌شد، اما چند سالی

می‌شود که همین مقدار ناچیز را هم از ما دریغ

کرده‌اند.

ما حتی از افرادی میزبانی می‌کنیم که به دلایل

مختلف نظیر بسته شدن کمپیی که در آن حضور

داشتند به «بهشت کوچک» آمده‌اند. وقتی

می‌بینید که فردی از در انجمن داخل می‌آید و

می‌گوید: «پول ندارم، اما می‌خواهم ترک کنم.»

دیگرمانمی‌توانیم به‌باو بگوییم، «چون پول نداری

نمی‌توانی ترک کنی.» ما باید او را پذیرش کنیم؛

که داوطلبانه بخشی از هزینه خوراک و اجاره

محل انجمن را پرداخت می‌کنند. در هر کمپ

«عشق» است.

رشد سعودی روند اعتیاد در زنان درچه

ارامین- ز |مددکار انجمن بهشت کوچک شهر بومهن |

در ابتدا در مرحله ثبت شرکت‌ها به نام «پرهیزمدار اعتیاد» ثبت شدیم، اما مجوزمان را در سال ۸۵ در وزارت کشور به نام «بهشت کوچک» گرفتیم، به‌عنوان یک سازمان مردم‌نهاد. فعالیت ما از سال ۸۳ آغاز شد و حالا هم شخصیت حقوقی و هم شخصیت حقوقی داریم و به‌طور استانی و کشوری فعالیت می‌کنیم.

ما توانستیم در یک‌دهه فعالیت که داشتیم، بیماران زیادی را جذب کرده و درمان کنیم؛ در هر دو بخش خانم‌ها و آقایان، ما حتی در قسمت خانم‌ها اولین مرکز در استان تهران حساب

می‌شویم. تعامل خوبی هم

با فرمانداری و قسمت‌های

مختلف شهر داریم و

توانستیم اعتماد آنان را

جلب کنیم. به مرکز خانم‌های

ما بعد از گذشت یک‌سال از

فعالیت هر مرکز آقایان – سال

۸۳ – فعالیت خود را آغاز

کرد. می‌توان گفت روند

بیماری اعتیاد در خانم‌ها یک

رشد صعودی داشته و در این

سال‌ها شاهد آن بوده‌ایم. البته این

به‌طور چشمگیر در جامعه

نمایان شده‌است.

با وجود آن که ما در این حوزه – بیماری اعتیاد خانم‌ها – پیش‌راول هستیم، اما همراه با تغییر

در سیاست‌های مختلف فعالیت انجمن‌های

مردنهاد با مشکل قانونی روبه‌رو شده‌ایم. با توجه

به تبصره‌ای که در سال‌های اخیر در بخشنامه



طرح نو

امیرها تفتی‌نیا روزنامه‌نگار



پدر، آفتابمن مصرف می‌کند، چشم‌هایش را در یک

تصادف از دست می‌دهد، مجبور می‌شود که هر وین

بفروشد، ۸سال به زندان می‌افتد، خانهاش از دست

می‌رود و همه بی‌خانمان می‌شوند. مادر از بیماری قلبی

رنج می‌بیرد، به خاطر جور کردن پول جراحی چشم‌های

پدر، به خانه‌های مردم می‌رود و کار می‌کند؛ بر اثر فشار زیاد روحی سگته می‌کند و از دنیا می‌رود. برادرش

او را انتک می‌زند، انگل صدایش می‌کند، بعد از چند روز او را از خانه بیرون می‌اندازد و در این میان خواهرش

بر اثر یک تصادف کشته می‌شود. به گزاره‌های بالا دقت کنید: «سجاد» در کدام یک از آنها نقش و مسئولیت

داشته؟ یاور کنید تنها یکی از این دلایل کافی است که نتوانیم او را مقصر بیماری اعتیادش بدانیم؛ یکی از این

دلایل کافی است که دلیل ۲۲ دندان مصنوعی «سجاد»، ا مصرف از روی خوشی و لذت ندانیم. «سجاد» که

ناز ابرای اقتصادی، او را امداد در گیر لغزش های بی در بی می‌کند، امانش را بریده و «مجرم» خطاب می‌شود. به

قدر کافی جمله «اعتیاد یک بیماری است؛ جرم نیست» را شنیده‌اید. جرم را حرکت خلاف ارزش و هنجار

یک جامعه تعریف می‌کنند، اما دیگر سراغ بر شماری دلایل شکل گیری آن نمی‌روند. داستان مقابل شما

که همین را می‌گوید. داستانی که حکایت‌کننده نابر ابرای اقتصادی ای است که منجر به بیماری اعتیاد شده

است. سجاد متولد ۱۳۶۸، روی بلور نفاشی می‌کند و حالا در انجمن «بهشت کوچک» شهر بومهن روزگار

می‌گذراند. دست‌های او با فاصله‌های کم زخم‌های عمیقی برداشته و هنوز آرام نگرفته است؛ دمپایی آبی

به پا دارد و تی‌شرت روشنی به تن کرده؛ «سجاد» در این گفت‌وگو از دوران کار تن خوابی‌اش می‌گوید، از

زمانی که ما یحتاج خود را در سطل‌های زباله پیدا می‌کرده است. «سجاد» هم مدجوی قسمت بانوان

«بهشت کوچک» است؛ مددجویی که نحوه صحبت کردن و اتمام آماده‌اش او را از بقیه اعضا متفاوت کرده.

فردی که در ابتدا همسر و سپس تنها فرزندش او را راه می‌کند و تنها با انگ‌های مردم روزگار می‌گذراند. یک

روسرری رنگی به سر کرده و پرگه و خودکاری در دست گرفته که دفاعیه بلندی است در برابر بیماران درگیر

اعتیاد و کم‌هایی که به این گروه پناه داده‌اند. «مرضیه» ورزشکار است و در هر رشته ورزشی که نامش را

بدانینمک کشوری دارد. سطرهای مقابل. روایت‌کننده زندگی «مرضیه» و «سجاد»، قربانیان بی‌تفاوتی و

ناکار آمدی نظام‌های اجتماعی‌اند. سطرهایی که نشان می‌دهد، هنوز هم افرادی در جایگاه‌های مختلف قرار

گرفته‌اند که اعتیاد را به جای بیماری جرم می‌شمارند و به‌بیمار درگیر اعتیاد، «معتاد» می‌گویند.

گفت‌وگو با مرضیه

فکرش را می‌کردید که بتوانید با این بیماری

دست‌وپنجه‌م کنید و کنارش بگذارید؟

اصلا فکرش را نمی‌کردم که بتوانم این کار را انجام دهم.

به «آقا شاهپور» (مسئول انجمن) می‌گفتم که خواهشا

هر جا که می‌خواهید مرا ببینید، اما یک بسته سیگار مگنا

قرمز به من بدهید. کمک «آقا شاهپور» و «امان معصوم»

(مسئول قسمت بانوان انجمن) باعث شد که سیگار مگنا

قرمز را کنار گذاشتم که هیچی، همان جا اعلام پاهی

سیگار مگنا سفید هم کردم. دفتری سرو و سامان دادم و

لحظه به لحظه با پاهی‌ام را ثبت کردم، حتی در این دفتر

لغزش‌هایم را نوشته‌ام.

چطور این لحظات را ثبت کرده‌اید؟

مثلا می‌نوشتم: «من نیروی مافوق برترم را زیر سوال

می‌برم اگر تا ساعت ۱۲ شب از یک نخ بیشتر بکشم.»

سیگارم را تقسیم‌بندی کردم، گفتم ۱۲کام می‌شود. هر

۲ساعت یکبار از روی ساعت مسئولیت کارهایی را که

در انجمن به من سپرده می‌شد انجام می‌دادم، سر ۲ساعت

که می‌شد ۲م می‌گرفتم و بعدش اعلام لغزش می‌کردم؛

«مرضیه یکم است همیشه معتاد، از این که توانستم

برای مدت ۲۴دقیقه از مصرف سیگار خودداری کنم،

خدا را شکر می‌کنم.» الان سیگارم را به ۲ نخ رساند‌ام.

لغزش‌هایم را به این صورت نوشته‌ام: «مرضیه هستم، یک

همیشه معتاد، بعد از ۷۵دقیقه پاهی دچار لغزش شده‌م،

خانودمی می‌خواهم مددی کند و لغزش‌هایم را دور سازد؛

خانودم را به‌خاطر داده‌ام و نداده‌ام‌ت شکر می‌کنم، با

تأسف فراوان برای خودم.»

یعنی پاهای من و شون توانستید سیگار را کنار بگذارید؟

توانستم سیگارم را به یک نخ در روز برسانم. مثلا یک روز

سیگارم را به ۱۲ کام تقسیم کردم و گفتم که صبح‌ها بعد

از صبحانه ۲کام می‌کشم و می‌رود تا بعد از ناهار و بعدش

دیگر را هم انجام می‌دهم. خوشبختانه همه چیز در این انجمن

برحسب‌زمان می‌گذرد. «بهشت کوچک» یک‌برنامه‌ریزی

خوب و فکشنگ دارد و همه چیز را به‌ما آموزش می‌دهد.

به این‌جا برگردیم که اصلا چطور با این بیماری آشنا

شدید.

من توسط یکی از دوستانم که گمانی دارد و نمی‌توانم

نمایش را ببوارم، درگیر بیماری‌اشدم. او مواد سفید را به من

معرفی کرد و گفت: «باید تادم بگیرم.»

خیلی‌ها جلوی سسوالی که در مورد بیماری‌اشان

پرسیده می‌شود، باسخی می‌دهند که در آن خانواده،

اجتماع یا دوستان مقصر دانسته شده‌اند؛ شما چه

نظری دارید؟

من اصلا مشکلی در زندگی نداشتم و خیلی خوب و خوش

با شوهرم زندگی و بچهام را بزرگ می‌کردم. اصلا این‌طور

نیست که بخواهم بگویم چون فلائی مُرد، من رفتم و

کشیدم. بدون هیچ تبه‌زبانی از مواد رفتم و دم گرفتم و

لذت‌طلب آن شدم؛ سر لذت آن را می‌کشیدم. بچهام

کنارم بود، زندگی مرفه و شوهر خوبی داشتم؛ اما فقط

لذت‌طلب‌مواد بودم.

بله‌مرضیه‌م می‌کرد.

در جریان مصرف شما هم بود؟

اوایل می‌ترسیدم که مصرفم را رو کنم. اما بعدش به

او گفتم و او هم دید که مقداری وضع زندگی‌مان به هم

ریخته‌است، آن وقت باهم مصرف‌را بی‌ی گرفتیم.

بعد از این همراهی در مصرف، چه اتفاقی برای

زندگی‌تان افتاد؟

زندگی برایمان سخت شد؛ چه از نظر روحی و چه از نظر

اقتصادی؛ همه‌چیزمان به هم ریخت؛ حتی بچهام هم

عذاب می‌کشید، چون پدر و مادر هر دو مصرف‌کننده شده

بودند.

در این مدت هیچ‌گاه تصمیم به ترک نگرفتید؟

بعد از آن شوهرم اقدام به ترک کرد. ۷ماه برای پاهی به یک

کمپ رفتم. من و بچهام با شرایط سخت زندگی کردیم.

او توانست ترک کند؟

بعد از ۷ماه که شوهرم ترک‌گشت، گفت: «مرضیه، من برای

پاهی خودم خیلی ارزش‌قابل هستم، خواهش می‌کنم اگر

چیزی مصرف می‌کنی بیابه یک کمپ برویم.» پولش برای

این که دو دچار لغزش نشود، گردن نمی‌گرفتم. بعد آمد و

گفت که «دست‌را روی قرآن بگذار و بگو که نمی‌کشم.»

من هم دستم را روی قرآن گذاشتم و گفتم: «به این قرآن

قسم که می‌کشم.» او هم تشویقم کرد و گفت: «عصبی

ندار، به یک کمپ می‌رویم.» من هم گفتم: «اگر تا آخر

امروز مرا به کمپ بردی می‌آیم و گرنه هیچ‌وقت در کمپ

حاضر نمی‌شوم.» پنهانی می‌آوردم.

قبول کرد؟



بله؛ همان‌روز به کمپ رفتم و من ۱۲روز در آن جاماندم.

بعد از ۱۲روز که برگشتید، چه اتفاقی افتاد؟

بعد از ۱۲روز که به خانه برگشتم، دیدم که شوهرم تمام

خانه را نو کرده، حتی لباس‌هایی را که قبلا می‌پوشیدم

بیرون ریخته و همه‌چیز را عوض کرده. برای این که هیچ

خاطر‌هایی از دوران مصرف برایم زنده نشود. دیوارها رنگ

زده بود؛ ظرف‌ها، خودکار و دفتری را هم که در اتاق بود

عوض کرده بود.

این کار تأثیری هم داشت؟ یعنی پاک‌ماندید؟

با همه این اوصاف من پاهی شوهرم را قبول نکردم و دچار

لغزش شدم.

وقتی که همسرمان متوجه این لغزش شد، چه

بر خوردی انجام داد؟

وقتی که او فهمیدم من لغزش کر د‌ه‌م، ول کرد و رفت. با این

حال سرم به سنگ نخورد. او سعی کرد مراد شرایط بدی

بگذارد تا به‌خودم بپایم؛ با این که بچهام مدرسه می‌رفت،

فقط هفته‌ای ۵۰هزار تومان می‌داد تا سختی بکشم و ترک

کنم. اما من سختی‌ها را تحمل و باز مصرف می‌کردم.

همین‌طور به کشیدنم ادامه دادم. در کوچ‌ه و خیابان

خیلی برایم مزاحمت ایجاد می‌شد و همسایه‌ها دید

بدی نسبت به من داشتند و «معتاد شیشه‌ای» صدایم

می‌کردند.

این بر خوردها تأثیری در روند مصرف شما داشت؟

غزرو شخصیتم خرد شد، اما باز سرم به سنگ نخورد

و به مصرف ادامه دادم. تا این که یک روز دیدم دارم همه

وسایلی را که شوهرم خریده به آدم‌های دیگر می‌دهم.

به خاطر خرج مواد؟

نه فقط به خاطر مواد؛ در کل افکارم معتاد‌گونه شده بود

و خیال می‌کردم اگر خودم ندانسته باشم و دیگری داشته

باشد، او خوشبخت‌تری می‌شود و من وجدان آسوده‌تری

خواهم داشت. اصلا به فکر بچه خودم نبودم. هر کسی که

به خانهمان می‌آمد و از یک وسیله‌های خوشش می‌آمد،

من هم می‌گفتم که «بردار و برو، سوال تو.» همه‌خانه و

زندگی‌ای را که شوهرم برایم گذاشته بود از دست دادم اما

باز هم سرم به سنگ نخورد و مصرف را ادامه دادم.

طی این مدت بچه‌شما چه کار می‌کرد؟

بچهام خیلی بی‌تفاوت از کنارم رفت و گفت: «تو معتادی؛

می‌خواهم باپایان زندگی‌کنم.»

چندسالی بود؟

۹سال دادم. مجموعه‌ای از اتفاق‌های بد برای او افتاد. او

می‌رفت و غروب‌ها به‌خانه بر می‌گشت.

باز هم در روند مصرف شما اتفاقی بیفتاد؟

بله؛ شوهر و بچهام را از دست دادم، اما باز هم سرم به

سنگ نخورد. بی‌ممانی من

روی بچهام تأثیر گذاشت؛ اما سر

«مرضیه» به سنگ نخورد.

بعد از رفتن بچه‌تان، شما در

خانه تنها زندگی کردید؟

بعد از رفتن بچهام، خیلی گریه کردم

و به‌خانه‌خواهرم رفتم. من واقعا و را

دوست داشتم؛ اما بی‌تفاوت از کنارم

گذشت. خانهم اول کرده بودم اما

باز در منزل خواهرم مصرف مواد را

ادامه دادم. کشیدم تا فردا صبح آن